

در چند دهه اخیر، بدنبال تغییرات وسیعی که در جهان صورت گرفت، بسیاری از پایه‌های نظری چپ، خصوصا در میان نحله‌های مختلف مارکسیستی، متزلزل گردیدند. در همین زمان، ادیان پس از سال‌ها سیر فقهرایی، دوران تجدید حیات و شکوفایی خود را از سر می‌گذرانند. چپ، که در مفهوم کلاسیک خود، زاده دوران روشنگری بود، با اطمینان کامل از همان ابتدای زایش، سرنوشت محتوم مذهب را مرگ تدریجی اعلام نمود. امروز چپ با واقعیت سخت دیگری روبروست. آن نه تنها، بایستی قصه مرگ تدریجی را فراموش نماید، بلکه باید با رقیبان قدر دیگری به جز نئولیبرالیسم، و نئوکنسرواتیسم... به مبارزه برخیزد.

انقلاب ایران، بنا بر پست-مدرنیست‌ها، اولین انقلاب پست-مدرن در قرن گذشته بود، که در واکنش نسبت به مدرنیته صورت گرفت. حتی اگر این موضوع را قبول نداشته باشیم، نمی‌توان تأثیر انقلاب ایران در رشد اندیشه اسلامی را کتمان نمود. هم زمانی این انقلاب با پیروزی نئولیبرالیسم در غرب از طریق به قدرت نشاندن رونالد ریگان و مارگرت تاچر، ضرر به مستقیمی به چپ بود، هر چند که چپگرایان پیروزی انقلاب اسلامی را جشن گرفتند - مثلا نگاه کنید به مقاله میشل فوکو «ایرانیان چه رویایی را در سر دارند» - ولی خطر دومی را جدی تلقی نمودند. با زائیده شدن مطالعت فرودست، که متأثر از افکار گرامشی - فوکو بود، اختلافات و تشدد در جبهه چپ بیش از پیش گشت. همزمان با سقوط سوسیالیسم موجود، پایان عصر ایدئولوژی و تاریخ جشن گرفته شد، ولی پایان تاریخ، نه تنها نویدبخش صلحی سفید و پایدار نبود، بلکه آغازگر دهشتی خونین در شکل خشونت‌های بی‌انتها و وحشیانه جنگ‌های رنگارنگ، در اطراف و اکناف جهان بود، هر چند که گاهی شاهد پیروزی‌های کوچکی برای انسانیت نیز بوده است. پایان ایدئولوژی، فقط از سوی چپ‌های سرخورده (عمدتا مارکسیست) با آغوش باز پذیرفته شد. نئولیبرالیسم با علم کردن پایان ایدئولوژی، آقایی ایدئولوژی بازار را تشبیت نمود. راه سوم، با آغاز ریاست جمهوری کلینتون جشن گرفته شد، اما دیری نپائید چپ، که برای ظهور یک معجزه جدید دخیل آسمان شده بود، مجبور گشت گناه اعمال گذشته خود را بپردازد و شکست این پروژه را نیز قبول کند.

پس از حمله غرب به چند کشور خاورمیانه، تشدید اختلافات اسرائیل و فلسطین، بسیاری از اختلافات این منطقه هر چه بیشتر رنگ مذهبی بخود می‌گیرد. از آنجا که هر اختلافی با پوشیدن جامه مذهبی به گره کور تبدیل می‌گردد، هم‌اکنون حل مسأله فلسطین بیش از هر زمان دیگری ناممکن بنظر می‌رسد. در پی ظهور مناطق جدید منازعات نظامی در خاورمیانه، این منطقه یکی از خونبارترین دوران تاریخ خود را در «پایان تاریخ» می‌گذراند. چپ مارکسیستی که از همان ابتدای شکل‌گیری، شاهد سیر

قمقرایی نقش مذهب در جامعه بود، همیشه رل ان را کمتر حد واقعی اش ارزیابی کرده است. سال‌ها پس از مرگ مارکس، گرامشی که در قلب مسیحیان دنیا زندگی می‌کرد، توانست شالوده بهتری برای درک عمل‌کرد پدیده‌هایی چون مذهب را فراهم نماید. امروزه چپ پس از قبول پایان ایدئولوژی، شاهد آنست که ارمان‌های نیروهای دیگری که عمدتاً گذشته‌گرا هستند، جایگزین ارمانخواهی مترقی وی می‌شود. اسلامگرایی پس از حمله به عراق، شدت بیشتری یافته است و شیوه‌های خشونت‌بار برخورد، روز به روز وحشیانه‌تر و سبانه‌تر می‌گردند. رهبران ناتو، پس از همه پروژه‌های خونبار شکست‌خورده خود، بدون آنکه به گناهان گذشته خود اعتراف نمایند، ویا حتی از طرف رسانه‌ها و افکار عمومی بطور وسیعی مورد مؤاخذه قرار گیرند، شکست هر جنگی را با آغاز جنگی دیگر جشن می‌گیرند. در بحبوه این منازعات خونین، وسایل تبلیغاتی طرف‌های درگیر، تنور جنگ و تنفر را همیشه گرم نگه می‌دارند. اگر در گذشته تبلیغات جنگی، نود درصد جنگ را تشکیل می‌داد، امروز در دوران پمپادها هنوز این تناسب حفظ شده است. با رشد اسلامگرایی، اسلام‌هراسی نیز بشدت تقویت شده است.

در سال ۲۰۱۳، رهبران کاتولیک با انتخاب پاپی جدید، خورخه ماریو برگولیو، جهان را شگفت‌زده نمود. برای اولین بار پاپ از فرقه یسوعی که معروف به عدالت‌خواهی می‌باشد، انتخاب گردید. وی از همان ابتدا، با انتخاب نام فرانسیس، تلویحا اعلام نمود که حمایت از فقر و عدالت اجتماعی در صدر برنامه‌های او قرار می‌گیرد. او تاکنون، نطق‌های آتشینی، در مقایسه با پاپ‌های دیگر اخیر، در محکومیت سرمایه‌داری و کاپیتالیسم کرده است. از سوی دیگر فرانسیس در راه مسالمت و آشتی با پیروان دیگر مذاهب قدم برمی‌دارد. در حالی که در دنیای اسلام، خشونت، انشقاق، منازعه روز بروز بیشتر می‌شود.

از آنجا که چپ اروپا سابقه رویارویی با مذاهبی چون مسیحیت را در کارنامه خود دارد، ظاهراً روش‌های روشن‌تری در برخورد با مسیحیت (و یا یهودیت) اتخاذ می‌نماید. اما زبان آن در برخورد با اسلامگرایی کمی قاصر است. این فقط بخش بزرگی از چپ‌های ایرانی نبودند که هلجله کنان جمهوری اسلامی را بخاطر سیاست ضدامپریالیستی‌اش می‌ستوندند و چشم بر سیاست‌های مرتجعانه دیگر آن - بخصوص با رشد ایده‌های پست-مدرنیسم، نسبی‌گرایی فرهنگی و شرق‌شناسی - می‌بستند. امروز نیز گاهی اوقات چنین گرایشی در بخش بزرگی از چپ به چشم می‌خورد. این به معنی آن نیست که برخورد با متعصبین اسلامی، در زمانی که خطر غلبه نیروهای فاشیستی در اروپا روز بروز بزرگ‌تر می‌شود، کار ساده‌ای است. اما باید همان اشتباهاتی را که ما در گذشته مرتکب شدیم را تکرار کنیم؟ و یا برعکس، آیا بخاطر جلوگیری از اشتباهات گذشته خود، و گاهی انتقام از اسلام، همه بدی‌های دنیا را به آن

نسبت داد، طوری که حتی دفاع از ابتدایی‌ترین حقوق مسلمانان مثل آزادی لباس را نیز نادیده بگیریم؟ آیا ما می‌توانیم با توضیح اینکه غرب با دخالت نظامی خود، باعث و بانی گسترش جنگ، و کشاندن پای آن به اروپا شده است، در حمایت از آزادی بیان سکوت اختیار کنیم؟ آیا تقلیل مبارزات و اعمال اسلامگرایان به دیوانگی به معنای پرهیز از درک این واقعیت نیست که عده‌ای ارمان‌خواه در پی برقراری دولت اسلامی هستند و حاضرند از جان خود مایه گذارند و این از نظر آن‌ها نه تنها دیوانگی نیست بلکه انقدر منطقی است که حاضر به فدای جان خود هستند. مسلماً، این افراد نماینده همه مسلمانان نیستند، چنانکه بادرماینهوف، بریگارد‌های سرخ نماینده همه مارکسیست‌ها نبودند. (قابل تذکر است که تفاوت بسیار زیادی بین بعضی از گروه‌های چپگرا و یا مذهبی و نیروهای مسلح اسلامی فعلی می‌باشد، هر چند که امروز همه آنان عنوان تروریست را بر خود دارند. دلیل اصلی آن نیز این است که به دلایل مختلف، پروسه انسان‌زدایی مخالفین سیاسی و یا دینی آنان انقدر در این گروه‌ها گسترش نیافت که در گروه‌هایی مثل دولت اسلامی). این نیز نمی‌تواند عادلانه باشد که کشته شدن عده‌ای بی‌گناه در غرب، بدرستی خون بسیاری را به غلیان اندازد، اما وقتی که هزاران نفر افراد بی‌گناه دیگر در همسایگی اروپا جان خود را از دست می‌دهند، حتی باعث لحظه‌ای تأمل و تعمق در همان افراد نگردد. قاره‌ای که در قرن گذشته سابقه دو جنگ خونین جهانی و دهه‌های اخیر سابقه جنگ بالکان (و اوکراین در حال حاضر) را در کارنامه خود دارد که ربطی به اسلامگرایی نداشت و ندارد. بنا به آمار «شاخص تروریسم جهانی»، بین سال‌های ۲۰۱۴-۲۰۰۰، فقط پنج درصد از کشته‌شدگان عملیات تروریستی از کشورهای ثروتمند صنعتی بودند. و این شامل قربانیان یازده سپتامبر، لندن، مادرید، بریویک و امثالهم می‌شود. در سال گذشته دو سوم عملیات تروریستی توسط گروه‌های اسلامی صورت گرفت و اکثریت قریب به اتفاق قربانیان مسلمین بودند. تعداد عملیات تروریستی در سال گذشته در حدود ۱۰۰۰۰ عدد برآورد شده است.

انسان در سوگ نزدیکان خود بیش از همسایگان نزدیک و بسیار بیشتر از همسایگان دور دستش می‌گیرد. این طبیعی و کاملاً انسانی است که امروز اروپا سوگوار قربانیان اخیر فرانسه است، اما به هیچوجه عادلانه نیست که مرگ اکثر کودکان، زنان و مردان بی‌گناه که در تنازعات مذهبی، کمتر جلب توجه می‌کند. اگر چپ، عدالت و ارزش یکسان انسان‌ها را از مهمترین خواسته‌های خود می‌داند، قطعاً بایستی این مسأله را گوشزد کند، بدون آنکه سوگواری بحق اروپا را مورد سؤال قرار دهد. امروز ما کمتر در مورد یک سوم بقیه عملیات تروریستی که ربطی به متعصبین اسلامی ندارد، چیزی می‌شنویم.

از طرف دیگر نمی‌توان فقط توضیحات روشنفکران مسلمان را تکرار نمود که گروه‌های افراطی ربی به اسلام ندارند. از منابع و تفسیرات اسلامی موجود براحتی می‌توان به این نتیجه رسید که زندگی تحت حکومت غیر مسلمانان، و حتی مسلمانان غیر خودی، حرام است. این وظیفه رهبران و روشنفکران اسلامی است که چاره درد را بیابند.

در پایان، ما برای یافتن شیوه‌ای صحیح در برخورد با اسلام‌گرایی و اسلام‌هراسی بایستی به چند سؤال اساسی پاسخ دهیم.

آیا اشتباهات ایدئولوژیک و خطاهای بزرگ و نابخشودنی گذشته چپ و قبول پایان ایدئولوژی، ما را بسوی دنیای بهتری رهنمون نموده است؟ آیا این فقط به خلع سلاح داوطلبانه چپ ختم نشد؟ آیا این به سکوت و یا عدم احراز موضع صریح چپ در مسائل، از ترس درغلتیدن به موضع‌گیری‌های ایدئولوژیکی ختم نشده است؟

آیا قبول شرق‌شناسی و نسبی‌گرایی فرهنگی باعث تطهیر خطاهای صاحبان قدرت در ایران، هند و ... نشد؟ آیا امروز این نوع نسبی‌گرایی فرهنگی در برخورد با متعین اسلامی به چشم خورده نمی‌شود؟ آیا قبول رشد مذهب به معنای عقب‌نشینی در مقابل دستاوردهای مدرنیته است؟ آیا بایستی پیشروی مذهبی را نه با مباحث ایدئولوژیک، نه دفاع از ارزش‌های جهانشمول مدرنیته کند نمود، بلکه با واگذاری داوطلبانه دستاوردهای آن، این پیشروی را تشدید کرد؟

آیا دفاع از دستاوردها و آزادی‌هایی چون آزادی بیان، لباس، مذهب، ... به معنی سلب همین آزادی‌ها از مسلمانان اروپایی، از طریق اجرای قوانین فوق‌العاده است؟ در این صورت، آیا می‌توان از جهانشمولی این ارزش‌ها صحبت نمود؟ آیا می‌توان سکولاریسم را تا حد مخالفت با اسلام تقلیل داد؟ در میان چپ، فقط ما شاهد ترس از اسلام‌هراسی نیستیم، بلکه، در بخش بسیار کوچکی از چپ، اسلام‌هراسی را نیز می‌بینیم. این شامل رشد اسلام‌هراسی در میان روشنفکران ایرانی و متأسفانه بخش کوچکی از چپ نیز، به دلایل قابل فهم اما غیر قابل دفاع، می‌گردد.

آیا رشد اسلام‌گرایی، بدور از در نظر گرفتن دلایل دیگر مانند رشد مداخلات نظامی غرب در منطقه خاورمیانه، مسأله فلسطین، ...، در واقع شکست چپ در جذب نیروهای ارمان‌خواه نیست؟ آیا رشد فردگرایی، تثبیت ایدئولوژی‌های نئولیبرالی، رشد گرایش‌های ناسیونالیستی، همه و همه حکایت از شکست چپ ندارد؟

مسئله، وظیفه چپ در مقابل همه نیروهای دیگر اعم از مذهبی و غیر مذهبی، به مصاف کشیدن ایدئولوژیک آنهاست. طبعاً این مصاف به هیچوجه فقط به معنی تکیه بر استدلال عقلی نیست. بلکه این

مصاف شامل ترسیم یک آینده روشن تر و تکیه بر احساسات در جهت رسیدن به امالی انسانی و نه در راه جنگ خونین دیگری، بلکه صلحی پایدار است. آیا رشد علم و عقل‌گرایی باعث کاهش نفوذ مذهب گشته است؟ آیا می‌توان طلسم و فریبندگی آن را از انسان‌ها ربود؟ آیا امروز فیلم‌ها و کتابهای افسانه‌ای بیش از هر زمان دیگری بفروش نمی‌رسند؟

اما، در این مصاف نایستی پا را از بعضی حیطه‌ها خارج کنیم. مسلماً طرفداران اسلام، خود بایستی در جستجوی پاسخ به این سؤال باشند که چرا مسلمین تمایل بیشتری به استفاده از خشونت دارند. هر چند که قطعاً می‌توان از مارکسیسم و مسیحیت و ناسیونالیسم نیز برای سرکوب دیگران بهره برد، چنانکه هیچکدام از این ایدئولوژی‌ها عاری از خشونت نبوده‌اند و همه کم و بیش دستانی خون‌الود دارند. طبیعی است که انسان، آنچه را که در لحظه می‌بیند، و یا صحیح‌تر آنچه را که بلندگوهای تبلیغاتی در اختیارش می‌گذارد، بهتر درک می‌کند تا جنگ‌های صلیبی صدها سال پیش. امروز اروپا حتی تاریخ صد سال اخیر خود را نیز بیاد نمی‌آورد چه رسد به یک هزاره پیش.

ناسیونالیست‌ها و نئولیبرال‌ها، حاضر نیستند رابطه رشد سرطان‌زای متعصبین اسلامی را به مداخلات نظامی غرب در خاورمیانه پیوند دهند. رهبران و روشنفکران اسلامی حاضر به قبول این واقعیت نیستند که بنا بر بسیاری از برداشتهای موجود، و نه همه، براحتی می‌توان به نام خدا و قرآن، انسان‌های دیگر را کشت. بدون قبول این واقعیت و تلاش در جهت ساییدن لبه‌های تیز اسلام، متأسفانه ما در آینده نیز شاهد جنگ‌ها و منازعات خونین دیگری خواهیم بود. چه نیز بایستی بپذیرد که در دیگری مسلمانان اولین و بزرگترین قربانیان آن منازعات خواهند بود. چه نیز بایستی بپذیرد که در مقابله با نیروهای ناسیونالیستی و نئولیبرالی، با وجود شکست‌های پی‌در پی ایدئولوژی‌های راست‌گرا و بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که یکی پس از دیگری بوقوع می‌پیوندد، موفقیت چندانی کسب نکرده است و در حقیقت در اکثر کشورهای دنیا، به استثنای امریکای لاتین، با وجود شرایط مساعد، شکست‌خورده است. در مقابله با اسلام‌گرایی متعصب، نمی‌توان خود را خلع سلاح ایدئولوژیک نمود. و همه ما ساکنین غرب با همه افکار و جهت‌گیری‌های سیاسی، بایستی قبول کنیم که نمی‌توان با تحقیر مسلمانان و انسان‌زدایی مخالفین خود و معرفی آنان بصورت دیوهای خون‌اشامی که دارای هیچ حقوقی نبوده و بایستی بطور فیزیکی از جهان حذف شوند، و برپایی جنگی دیگر با متعصبین مبارزه کرد. جنگ اسرائیل با فلسطینی‌ها شاهد این مدعا است.

مقاله زیر توسط مایکل والزر، عضو هیئت تحریریه دیسنت نوشته شده است. او دارنده کتاب‌های

متعددی در باره ناسیونالیسم، صهیونیسم، مدارا، رادیکالیسم، نقد اجتماعی می‌باشد. این مقاله قبل از حوادث پاریس نوشته شده است و باعث بحث و جدل در میان چپگرایان امریکا گردید. در زیر، متن کامل نظرات والزر را می‌توانید مطالعه کنید. قسمت بعدی این مقاله شامل پاسخ اندرو مارچ به والزر و جواب کوتاه والزر به مارچ، در همین جا منتشر خواهد شد.

اسلام‌گرایی و چپ

نوشته: مایکل والزر

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۸۴۳۰

در سه و نیم دهه پس از انقلاب ایران، من شاهد تلاش دوستان و همسایگانم (و همسایگان دورم) در جناح چپ برای فهم-یا اجتناب از فهم-احیای دین در آنچه هم‌اکنون عصر «پست-سکولار» نامیده می‌شود، بوده‌ام. مدتها قبل، ما در انتظار «توهم زدایی جهان» بودیم-ما بر این باور بودیم که پیروزی علم و سکولاریسم یکی از ویژه‌گی‌های مدرنیته محسوب می‌گشت. و ما به همین خاطر فراموش کردیم، همانطور که کوهن نوشته است، «آنچه که مردان و زنان روشنگری می‌دانستند. همه مذاهب، در شکل افراطی خود حامل شق استبداد هستند»^۱.

امروز، همه ادیان بزرگ جهان، یک احیای قابل توجهی را تجربه می‌کنند، و احیای مذهب افیونی نیست که زمانی فکر می‌کردیم، بلکه یک عامل محرک بسیار قوی است. بعد از اواخر دهه ۱۹۷۰، و بویژه در دهه آخر، این عامل محرک بشکل بسیار قدرتمندی در دنیای اسلام عمل کرده است. اسلام امروز، از پاکستان گرفته تا نیجریه، و در قسمت‌هایی از اروپا، مذهبی است که ظرفیت الهام بخشی تعداد زیادی از مردان و زنان، عمدتاً مردان، برای کشتن و کشته شدن بنام خودش را دارد. بنابراین تجدید حیات اسلام لحظه آزمایش چپ است: آیا ما می‌توانیم «امکان استبداد» را تشخیص داده و در برابرش مقاومت کنیم؟ بعضی از ما تلاش داریم از عهده آن برباییم؛ اما تعداد زیادی از ما فعلاً

۱ کوهن، چپ چیست: چگونه لیبرال‌ها راه خود را گم کردند

بسوی شکست می‌رویم. یک دلیل این شکست، ترس وحشتناک داشتن «اسلام‌هراسی» [Islamophobia] است. ضد‌آمریکایی بودن و گونه‌ای از نسبی‌گرایی فرهنگی نیز نقش بزرگی را بازی می‌کند، اما این‌ها بیماری‌های قدیمی‌تری هستند. این چیز جدیدی است: بسیاری از چپ‌ها بطرز کاملاً غیرمنطقی از یک وحشت غیرمنطقی نسبت به اسلام واهمه دارند. بطوری که آن‌ها توانایی توجه به دلایل بسیار درست وحشت از متعصبان اسلامی را ندارند- و بنابراین آن‌ها در توضیح وقایع کنونی جهان دچار مشکل شده‌اند.

شاهد اساسی این مدعا، لیست شگفت‌آور طولانی پیوندهایی است که هنگام گوگل کردن واژه «اسلام‌هراسی» با آن روبرو می‌شوید. بسیاری از آن‌ها هراسان و دچار فوبی هستند؛ من تمرکز خود را بر پیوندهای ضد-فوبی قرار داده و وارد دنیای آنلاین چپ شدم. این یک دنیای بزرگ، هیجان‌انگیز و بسیار متنوعی است. و در آنجا افرادی ساکن هستند که برای من ناآشنا می‌باشند. این تا حدی مایوس‌کننده نیز می‌باشد. چرا که بسیاری از بیماری‌های چپ فوق-اینترنتی هنوز آنلاین وجود دارند. مسلماً، یک چپ بهم پیوسته وجود ندارد، چه داخل و چه خارج از اینترنت. اما من هم اکنون راجع به افرادی می‌نویسم که قشر قابل توجهی از چپ را تشکیل می‌دهند، و هیچکدام از آنان به اندازه کافی نگران سیاست مذهبی معاصر و یا سیاست‌های افراطی اسلامی نیستند.

من خودم، با واهمه عمومی از هر شکلی از ستیزه‌جویی مذهبی زندگی می‌کنم. من از متعصبان هندو در هند، صعیونیست‌های قدسی‌مآب در اسرائیل، راهبان بودایی مهاجم در میانمار وحشت دارم. اما من اعتراف می‌کنم که بیش از هر چیز از متعصبان اسلامی واهمه دارم چرا که در این لحظه از زمان (نه همیشه، و نه برای همیشه) دنیای اسلام تب‌الود و دواتشه است. از این رو، متعصبان اسلامی سیاسی را می‌توان همچون صلیبیون امروزی در نظر گرفت.

آیا این یک موضع ضد مسلمان، نه وحشت بلکه یک فوبی-و یک فوبی است که از تعصب و خصومت ریشه می‌گیرد؟ یک قیاس کلی (همه قیاس‌ها کلی هستند) را در نظر بگیرید: اگر من بگویم که مسیحیت در قرن یازدهم یک مذهب صلیبی بود، و برای یهودیان و مسلمانان، که واقعاً وحشت‌زده (و بعضی از آنان دچار فوبی) بودند، خطر داشت، آیا این گفته می‌تواند مرا ضد مسیحی نماید؟ من می‌دانم که آن اشتیاق جنگ صلیبی، ذات دین مسیحیت نیست؛ آن به لحاظ تاریخی مشروط است، و دوران جنگ صلیبی در تاریخ مسیحیت آمد و پس از دو بیست سال یا بیشتر، رفت. صلاح‌الدین به پایان آن کمک کرد، اما آن به خودی خود نیز به پایان می‌رسید. من می‌دانم که بسیاری از مسیحیان با جنگ صلیبی مخالف بودند؛ امروز ما می‌توانستیم آن‌ها را مسیحیان «میان‌ه‌رو» بنامیم. و البته، اکثر

مسیحیان قرن یازدهم طرفدار جنگ صلیبی نبودند؛ آن‌ها به موعظه ترغیب به رژه بسوی اورشلیم گوش دادند و به خانه خود رفتند. با این حال، این بدون شک درست است که در قرن یازدهم بسیاری از منابع فیزیکی، مادی و فکری مسیحیت صرف جنگ‌های صلیبی گشت.

گاهی اوقات جنگ‌های صلیبی به عنوان اولین نمونه اسلام‌هراسی تاریخ غرب توصیف می‌شوند. قوه محرکه صلیبیون ترس غیر منطقی از اسلام بود. گمان می‌کنم که درست باشد؛ آن‌ها همچنین توسط ترس غیر منطقی از یهودیت نیز رانده می‌شدند. آن‌ها «افراطیون» مذهبی درنده و ترسناکی بودند، و این ادعایی ضد-مسیحی نیست.

آدم می‌تواند و باید چیزهای مشابه در مورد اسلام‌گرایان بگوید- حتی اگر خشونت جهادی توسط الهیات اسلامی طلب نشود، حتی اگر بسیاری از «میانه‌روهای» مسلمان که مخالف خشونت‌های مذهبی هستند، وجود دارند، حتی اگر اکثر مسلمانان خوشحال از اینند که کافران و مرتدان را به سرنوشت اخروی خود رها کنند. من می‌دانم که علاوه بر «جهاد شمشیر»، یک «جهاد روح» نیز وجود دارد، و طوری که معروف است محمد اعلام کرد که دومی جهادی بزرگ‌تر است. و من درک می‌کنم که جهان اسلام یکپارچه نیست. با خواندن روزنامه‌ها، هر کسی می‌تواند ببیند که حتی همه متعصبین اسلامی نیز به هیچوجه یکپارچه نیستند. برای نمونه، القاعده، دولت اسلامی (ISIS)، حزب‌الله، حماس، و بوکوحرام یکی نیستند؛ ممکن است اختلافات دینی قابل توجهی بین آن‌ها وجود داشته باشد. من همچنین باید متذکر شوم که قاهره ۱۰ میلیون‌ها نفر مسلمان در اندونزی و هند از تعصب مذهبی بدور مانده‌اند، هر چند که جماعت اسلامی، شبکه اسلامی جنوب شرقی آسیا، پیروانی در اندونزی دارد که به حملات تروریستی قابل توجهی متهم هستند.

با وجود همه این قید و شرط‌ها، بدون شک «جهاد شمشیر» امروز بسیار قوی است، و آن باعث ترس و وحشت غیر مومنان، کافران، لیبرال‌های سکولار، سوسیال‌دموکرات‌ها، و زنان آزاد در بخش بزرگی از جهان است. و این ترس کاملاً منطقی است.

اما دوباره، من غالباً با کسانی در سرتاسر چپ برخورد می‌کنم که بیشتر نگران متهم شدن به اسلام‌هراسی هستند تا اینکه تعصب اسلامی را محکوم کنند. این یک موضع عجیبی در رابطه با دنیای اسلام امروزی است، اما در اروپای غربی و احتمالاً در آمریکا، جایی که مهاجرین اخیر مورد تبعیض، تحت نظارت پلیس، گاهی اوقات خشونت پلیس، و خصومت پوپولیستی هستند، از جهاتی قابل درک است. من شنیده‌ام که مسلمانان را «یهودی‌های جدید» می‌نامند. این یک قیاس منطقی نیست، چرا که مسلمین در اروپای غربی امروز، هرگز توسط صلیبیون مسیحی مورد حمله قرار نگرفته‌اند، و از

کشوری به کشور دیگری اخراج نشده‌اند، مجبور به پوشیدن لباس متمایز نگشته‌اند، از بسیاری از مشاغل محروم نبوده‌اند، و توسط نازی‌ها ذبح نشده‌اند. در واقع، در حال حاضر، برخی از مسلمانان افراطی تدارک‌چیان اصلی یهودی-ستیزی در اروپا هستند (آن‌ها همچنین از نفوذناشیست‌های فرانسه و آلمان و دیگر کشورها کمک زیادی دریافت می‌کنند). در آمریکا، برچسب «یهودیان جدید» خوبی عمل نمی‌کند. بنا به آمار اف.بی.ای.، بین سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۱۱، ۱۳۸۸ جرائم ناشی از نفرت بر علیه مسلمین آمریکایی و ۹۱۹۸ فقره بر علیه یهودیان آمریکایی و ۲۵۱۳۰ فقره بر علیه امریکائیان سیاه‌پوست بوده است^۲. ما باید از نفرت همه قربانیان دفاع کنیم، اما این اشتباه نیست بتوانیم جایی که بزرگترین خطرات نهفته است را تشخیص دهیم.

این درست است که مسلمانان اروپایی (و آمریکایی نیز، اما در حدی کمتر) اقلیتی هستند که مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند؛ آنها به حق مورد همدردی و پشتیبانی چپ قرار دارند؛ و چپ نیز بدرستی امیدوار است که اراء آنان، وقتی که به شعروند بدل می‌شوند، را کسب کند. تعداد زیادی از گروه‌های راستگرا وجود دارند که بر علیه مسلمین تبلیغ می‌کنند- نه فقط گروه‌های انشعابی بسیار ماوراء راستی شبیه لیگ دفاع انگلیس در بریتانیا یا آزادی یا پرو-دویچ‌لند در آلمان، بلکه احزاب پوپولیستی که دارای پشتیبانی انتخاباتی قابل توجهی هستند، مثل جبهه ملی فرانسه یا حزب آزادی در هلند. از آنجا که رهبران سیاسی همه این گروه‌ها مدعی ترس از «ظهور» اسلام در اروپا هستند، اسلام‌هراسی برای همه افراد متعلق به چپ، بی‌ملاحظگی سیاسی تلقی می‌شود؛ مهم‌تر از همه، از نظر اخلاقی اشتباه است.

اسلام‌هراسی شکلی از عدم تحمل مذهبی، یا حتی نفرت مذهبی، است و همه چپ‌ها اشتباه خواهند کرد اگر از به حمایت از افراد متعصب اروپا و آمریکا که عمداً مسلمانان معاصر را بد می‌فهمند و یا بد جلوه می‌دهند، بپزدازند. آن‌ها هیچ فرقی بین دین تاریخی و متعصبین امروز قائل نیستند؛ آن‌ها هر مسلمانی را در یک کشور غربی به عنوان یک تروریست بالقوه در نظر می‌گیرند؛ و آن‌ها حاضر به اذعان دستاوردهای بزرگ فیلسوفان، شاعران و هنرمندان مسلمان بسیاری از کشورها نیستند. مثلاً، ناسیونالیست هلندی گیت و ویلدرز، رهبر حزب آزادی را در نظر بگیرید، که قرآن را به عنوان یک «کتاب فاشیستی» توصیف می‌کند و خواستار غیر قانونی اعلام کردن آن (مثل نبرد من هیتلر) در

هلند شده است.^۳ یا هانس یورگن ایمر، معاون رهبر اتحاد دموکرات مسیحی در هس المان، ادعا می‌کند که «اسلام در پی تسلط جهانی است».^۴ البته اسلامگرایان با جاه‌طلبی‌های جهانی وجود دارند (حتی در المان -محمد عطا را بیاد بیاورید)، اما این اشتباه است که مسلمین را مسئول تعصب اسلامگرایان تلقی کنیم، چیزی که مثلاً توسط اکثر ترک‌های آلمانی رد می‌شود. افرادی مانند وایلدرز و ایمر، و بسیاری دیگر، انقدر تند رفته‌اند که این امر گریز از اسلام‌هراسی چپ را توضیح می‌دهد. اما در اینجا ما باید محتاط باشیم. انتقادات کاملاً مشروعی نه فقط نسبت به متعصبین اسلامی بلکه خود اسلام -مانند همه ادیان دیگر- وجود دارد. پاسکال بروکنر معتقد است که اصطلاح «اسلام‌هراسی» یک «اختراع هوشمندانه‌ای بود، چرا که آن، معادل ساختن اسلام به موضوعی است که یکی نمی‌تواند با آن سروکار داشته باشد بدون آنکه به نژادپرستی متهم نشود».^۵ او عنوان می‌کند که این اصطلاح بار اول برای محکوم نمودن کیت میلِت که زنان ایرانی را دعوت به کنار انداختن چادر نمود، استفاده شد. من نمی‌دانم چه کسی اسلام‌هراسی را «اختراع» کرد، اما نکته کلیدی بروکنر ارزش تکرار کردن را دارد: بایستی برای فمینیست‌هایی مثل میلِت و همه‌ات‌ه‌ایست‌های رادیکال و شکاکان فیلسوف، فضایی برای بیان عقایدشان در مورد اسلام -و نیز در باره مسیحیت و یهودیت- و یافتن مخاطب، در صورت یافتن، وجود داشته باشد. باید از آن‌ها به خاطر دلایل غلط بازخواست نمود، اما اثار منتقدانه آن‌ها را بایستی در یک جامعه آزاد خوش‌آمد گفت.

از نقد اسلام نه فقط به خاطر ترس از اسلام‌هراسی بلکه به خاطر ترس از «شرق‌شناسی» نیز بازداری می‌شود.^۶ کتاب ادوارد سعید حاوی نمونه‌های بسیاری از استدلال علمی و مردمی در باره اسلام است که نویسندگان معاصر بدرستی می‌خواهند اجتناب کنند. اما دلیل خود او در مورد دنیای عرب (او در اواخر دهه ۱۹۷۰ می‌نوشت)، با فاصله قابل توجهی هدف را از دست داد. سعید فکر می‌کرد که، شرق‌شناسی، فقط با چند استثنای شریف در غرب پیروز شده بود؛ او همچنین معتقد بود که آن در شرق نیز جا افتاده بود، بطوری که در آن زمان، نویسندگان عرب و مسلمان دیگر نیز آثار شرق‌شناسانه -یعنی پیشداورانه و کلیشه‌ای- از تاریخ خود دارانه می‌دادند. او نوشت، «امروز دنیای

۳ The Telegraph, Aug 2007

۴ Euro-Islam Info, Apr 2010

۵ بروکنر، ظلم گناهکاری، مقاله‌ای در باره مازوخیسم غربی.

۶ ادوارد سعید، شرق‌شناسی

عرب ماهواره فکری، سیاسی و فرهنگی ایالات متحده است.» احیاگری اسلامی در هیچ جای کتاب سعید پیش‌بینی نشده است. در واقع، او تأکید برنارد لوئیس بر «اهمیت مذهب در امور جاری دنیای مسلمین» را نمونه‌ای از شوق‌شناسی در نظر می‌گیرد. و یک سال بعدتر، سعید در کتاب مسأله فلسطین، بازگشت به اسلام را «یک خیال واهی» خطاب می‌کند.^۷ امروز گفتن چنین چیزی برای هر کسی مشکل است، اما هنوز نویسندگان چپ‌بندرت، ادرس سر این «شیم» [در اینجا نویسنده از شیم، هم به عنوان واهی و هم شیر افسانه‌ای استفاده می‌کند] را می‌دهند. لذا در این روزها نقد اسلام از طرف چپ محدود شده است؛ به هر حال، بنظر می‌رسد اسلام‌هراسی در حال رشد است، و نه فقط در میان ناسیونالیست‌ها و پوپولیست‌های راست. چرا این اتفاق می‌افتد؟ مجله جدید مطالعات اسلام‌هراسی (با سالی دو بار انتشار توسط مرکز برکلی نژاد و جنسیت حمایت می‌شود)، در سرمقاله شماره دوم خود، اصل مشکل را شناسایی می‌کند:

برخی افراد، افزایش احساسات ضد اسلامی را بسرعت به عنوان نتیجه «طبیعی» بسیاری از حوادث خشونت‌آمیز در جهان اسلام و «تروریزم» بطور کلی توجیه می‌کنند. اما، ما بر آنیم که احساسات منفی فزاینده احتمالاً مربوط به حضور سازمان‌یافته و بخوبی تأمین شده صنعت اسلام‌هراسی می‌باشد که توانسته است حمله و تصرف جامعه مدنی و گفتمان عمومی را بدون اعتراض جدی به اجرا در آورد. تا این جا، اراء، مترقی و ضد نژادپرستانه در به چالش کشیدن این صنعت نه مؤثر بوده است و نه آن‌ها قادر بوده‌اند که منابع مورد نیاز برای تدارک پاسخ‌های منطقه‌ای و ملی را تأمین نمایند.

این بطور ساده خود خدمتی است: قطعاً منابع بیشتری برای مجله، کمک بزرگی برای مبارزه با صنعت اسلام‌هراسی می‌باشد. اما به بی‌میلی در رابطه با «بسیاری از حوادث خشونت‌آمیز در جهان اسلام» توجه کنید.

در واقع می‌توان بی‌میلی مشابه‌ای را در سری مقالاتی که از جهات دیگر بسیار عالی بودند و در نشریه Nation در جولای ۲۰۱۲ منتشر شدند را یافت. مقاله جک شاهین «چگونه رسانه‌ها افسانه‌ها غول مسلمان را ساختند»، نمونه‌ای از استدلالی است که شباهت زیادی با نظرات تحریریه نشریه مطالعات اسلام‌هراسی دارد. لیلیا لامی، رمان‌نویس، در «اسلام‌هراسی و ناخشنودی‌هایش» بر آن است که «قوانین ارتجاعی توهین به مقدسات» و «قوانین ناعادلانه طلاق» احتمالاً با اسلام خصومت دارند، اما

۷ ادوارد سعید، مسأله فلسطین

وی بدرستی حاضر نیست که با این قوانین بگونه‌ای برخورد کند که گویی آن‌ها بهانه و باعث آزار و اذیتی که او در ایالات متحده محتمل گشته است، بوده‌اند. بطور مشابه نباید «حوادث خشونت‌آمیز در جهان اسلام» چنین بهانه‌ای ایجاد کند. متعصبین اسلامی هرگز نباید بهانه‌ای برای توجیه و یا «توضیح» پیش‌دآوری‌های اروپایی و آمریکایی باشند. اما خواسته کاملاً مشروع اجتناب از پیش‌دآوری، دلیلی برای اجتناب از این «حوادث خشونت‌آمیز» نیست. من سو، نظری نسبت به مجله Nation، که سردبیرانش آن شماره مخصوص مفید را سازمان‌دهی کردند، ندارم؛ تا آنجا که من می‌دانم، هیچ مجله و یا وب‌سایت چه برای درگیری جدی با متعصبین اسلامی تلاش نکرده است.

اکثر چه‌ها، هر مشکلی که برای درک دین داشته باشند، هیچ مشکلی برای ترس از و یا مخالفت با ناسیونالیست‌های هندی، راهبان متعصب بودایی، و صهیونیست‌های قدسی‌مآب جنبش شهرک نشینی ندارند (عبارت «هیچ مشکلی» در رابطه با نمونه آخر بسیار ضعیف است). و البته هیچ‌کس در چه با شبه‌نظامیان اسلام‌گرا که دختران دانش‌آموز را می‌دزدند، یا کافران را می‌کشند، یا آثار تمدن باستانی را خراب می‌کنند متحد نیستند. تاکنون، اعمالی شبیه این به مجرد آگاهی از آن طبق عادت محکوم می‌شوند. البته، نه طبق عادت همیشگی: نیکولاس کوزلوف در مقاله‌ای بسیار عالی، «داستان بوکوحرام، سیاست پسندی، فمینیسم، و چه»، عدم تمایل غربی عده‌ای از نویسندگان چه در سرزنش متعصبین مسلمان به خاطر دزدیدن دانش‌آموزان دختر نیجریه را مستند کرده است.^۸ عدم تمایل چه‌های بسیار زیادتری، که چنین جنایاتی را تشخیص می‌دهند، برای تلاش در جهت تعمیم و نقد فراگیر از تعصب اسلامی عمل نمی‌کنند، کمتر ظالمانه، اما به اندازه کافی بد است. چه چیزی راه چنین تجزیه و تحلیل و انتقادی را سد می‌کند؟

کتاب دیپا کومار، *اسلام‌هراسی و سیاست امپراتوری*^۹ یک پاسخ ممکن به این سؤال را مطرح می‌کند: آنچه که سد راه است، این واقعیت است که امروز اسلام‌گرایان مخالفین «غرب» هستند، یعنی اینکه با غربی، درواقع امریکایی، «امپریالیسم»- پایگاه‌های آن در عربستان سعودی، دو جنگ عراق، مداخله در لیبی، حمایت اسرائیل، حملات پهبادی در سومالی، و غیره- مخالفت می‌کنند. من معتقدم که این لیست نیاز به واکنش گزینشی دارد: مطمئناً، مخالف در برخی موارد، اما موافق در مواردی دیگر. من جرأت می‌کنم ادعا نمایم که سرنگونی رژیم‌هایی که آمریکا در خاورمیانه حمایت می‌کرد- هر چند که

۸ هافینگتون پست، مه ۲۰۱۴

۹ کومار، *اسلام‌هراسی و سیاست امپراتوری*، ۲۰۱۲

آن‌ها بد بودند - توسط متعصبین، به مردم منطقه کمک زیادی نخواهد کرد. اما مخالفان چپ امپریالیسم معمولاً قضاوت گزینشی نمی‌کنند، همچنان که اسلامگرایان نمی‌کنند. در نتیجه «دشمن دشمن من دوست من است». ما شاهد این اصل در عمل بودیم وقتی که تظاهرات اوت گذشته لندن با حمایت اتحاد توقف جنگ انگلستان برگزار شد، حامیان صریح حماس به شمول چپ‌های سکولار و مسلمانان مذهبی (بعضی از آنان بنیادگرا، برخی نه) شرکت داشتند. چپ‌های سکولار از مخالفان سرسخت اسلام‌هراسی بودند، هر چند که آن‌ها از فوبی‌های دیگر کاملاً عاری نبودند.

اما دلیل دیگری نیز برای عدم تمایل به محکومیت جنایات اسلامگرایان وجود دارد، و آن اشتیاق زیاد به محکومیت جنایات غرب است. آنچنان که بسیاری از نویسندگان چپ اصرار دارند، علت ریشه‌ای تعصب مذهبی دین نیست، بلکه امپریالیسم غربی و ظلم و ستم و فقری که آن رایج کرده است، می‌باشد. بنابراین برای مثال، دیوید سوانسون، ابتدا در وب سایت جنگ یک جنایت است و سپس در وب سایت تیکون (با سلب مسئولیت توأم با نگرانی اما محدود تحریریه)، می‌پرسد، «رمرود دولت اسلامی چه باید کرد؟» و پاسخ می‌دهد: «با این شروع کن که دولت اسلامی از کجا بوجود آمد. ایالات متحده و شرکای آن عراق را نابود کردند...»^۱ این درست است؛ بدون مداخله ایالات متحده در سال ۲۰۰۳، دولت اسلامی در عراق وجود نمی‌داشت. هر چند که اگر صدام از درون سرنگون شده بود، همان جنگ‌های مذهبی نیز می‌توانست بخوبی آغاز شود. چرا که دولت اسلامی از مداخله آمریکا «بوجود» نیامد؛ آن یک محصول احیای مذهبی جهانی است، و نمونه‌های فراوان دیگری از احیای ستیزه‌جویی وجود دارند. سوانسون ممکن است توضیح مشابهی برای همه آن‌ها ارائه دهد، اما این توضیح به مجرد افزایش نمونه‌ها، مقبولیت خود را از دست می‌دهد.

چپ همیشه در رابطه با به رسمیت شناختن قدرت مذهب مشکل داشته است. آیا همه ادیان ابزار ایدئولوژیک طبقه حاکم نیستند؟ و آیا همه شورش‌های افراطی و قدوس‌مآبی پاسخ تحریف شده ایدئولوژیک گروه‌های فرودست به ظلم مادی نیست؟ تعصب مذهبی یک پدیده روستا است و فقط با رجوع به پایه اقتصادی می‌توان آن را توضیح داد. این عقاید قدیمی بویژه امروز گیج‌کننده هستند. پرویز احمد، استاد دانشگاه فلوریدا که کاملاً از «معضل» بوکوحرام آگاهی دارد، یک نمونه معمولی در وب سایت خود ارائه می‌دهد، او معتقد است که «بسیاری از خشونت‌هایی که بنام اسلام صورت می‌گیرد،

کتر انگیزه مذهبی و بیشتر انگیزه فقر و ناامیدی دارند.^{۱۱} به طور مشابه، کاتلین کاوانو از دانشگاه ملی ایرلند، در نوشته خود در وب سایت دیسنت، تأکید می‌کند که «اقدامات خشونت‌آمیز و ظالمانه از سوی دولت اسلامی [ISIS] بخودی خود رابطه اندکی با مذهب دارند» و بیشتر «بنیه‌های» مادی دارند.^{۱۲} اما آیا این واقعیت دارد؟ چرا فقر، ناامیدی، و منافع اقتصادی یک بسیج چپ ایجاد نمی‌کند تا اینکه اسلامی؟ در واقع، احیای دینی، نه فقط در میان مسلمین بلکه در سراسر جهان، در میان یهودیان و مسیحیان، هندوها و بودایی‌ها، حامیان خود را از میان همه طبقات اجتماعی به خدمت گرفته است، و بنظر می‌رسد که انگیزه و قوه محرکه اقدام‌های احیاگری، بطور باور نگرانی، ایمان مذهبی باشد کتاب (سیر و سیاحت یک جهادی: درون ستیزه‌جویان مسلمان، اثر جورج فواز شواهد فراوانی از قدرت مذهب ارائه می‌دهد).^{۱۳}

افرادی نیز در جناح چپ وجود دارند که معتقد به این هستند که تعصب اسلامی نه فقط توسط امپریالیسم غربی ایجاد شده است، بلکه فرمی از مقاومت در برابر آن است. بدون توجه به اینکه نظر یاد شده چه گروهی رابسوی خود جلب می‌کند، آن اساساً یک ایدئولوژی مظلومان است - یک نسخه، هر چند عجیب، از سیاست چپ. راجع به نویسندگان چپ‌گرایی فکر کنید که جنگ شبه نظامیان شیعه و سنی علیه اشغال عراق توسط آمریکا را به عنوان «مقاومت» توصیف کرده‌اند - عمداً یادآور مقاومت فرانسوی‌ها در مقابل نازی‌ها در جنگ دوم جهانی است. اما هیچ چیزِ ستیزه‌جویان اسلامگرا، چپی نبود به جز این واقعیت که آن‌ها بر علیه امریکایی‌ها می‌جنگیدند. یک نمونه آن توسط فرد هالیدی در سال ۲۰۰۷ در دیسنت بنام «جهادگرایی احمق‌ها» جز، مقالات اصلی گشت.^{۱۴} آن بر چسب خوبی است، اما خوب نچسبید، چنانکه یک سال بعد ما می‌توانیم این ادعا که افراطی‌گری اسلامی «خشم قربانیان جهانی شدن سرمایه‌داری است» را ببینیم. من باید اذعان کنم که ژیک از اینکه به او اتهام اسلام‌هراسی زنند، واهمه‌ای ندارد؛ او طرفدار نقد «محترمانه، اما به همین دلیل تا اینکه ظالمانه» از اسلام و سایر ادیان است.^{۱۵} اما انتقاد او تا زمانی که او فکر می‌کند عینیتِ خشم اسلامی همانند عینیتِ خشم خود اوست، انقدر مستقیم نخواهد بود.

۱۱ هافینگتون پست، جون ۲۰۱۴

۱۲ وبلاگ نشریه دیسنت، سپتامبر ۲۰۱۴

۱۳ جورج فواز، سیر و سیاحت یک جهادی: درون ستیزه‌جویان مسلمان

۱۴ دیسنت، زمستان ۲۰۰۷

جودیت باتلر مرتکب اشتباه مشابه‌ای می‌گردد زمانی که اصرار می‌کند «درک حماس و حزب الله به عنوان جنبش‌های اجتماعی که مترقی هستند، یعنی اینکه در جناح چپ هستند، که آن‌ها بخشی از چپ جهانی هستند، بسیار مهم است.»^{۱۷} او این را در سال ۲۰۰۶ گفت و سپس آن را در سال ۲۰۱۲ با یک اصلاح جالب تکرار کرد: حماس و حزب الله متعلق به چپ جهانی هستند چرا که آن‌ها «ضد امپریالیست» هستند، اما او از هر سازمان چپی در چپ جهانی حمایت نمی‌کند، و او بطور ویژه استفاده از خشونت توسط این دو گروه را تأیید نمی‌کند. من سپاسگزار از آن اصلاحیه آخری هستم، اما تعیین هویت چپ چه در سال ۲۰۰۶ و چه در سال ۲۰۱۲ اشتباه بود- شاید به شکل مفیدی غلط، چرا که آن به توضیح اینکه چرا تعداد زیادی از چپ‌ها از گروه‌هایی چون حزب الله و حماس حمایت میکنند، و یا فعالانه مخالفت نمی‌کنند، کمک می‌نماید. تنها چیزی که این سازمان‌ها را «چپ» می‌کند این است که آن‌ها با اسرائیل می‌جنگند، و در مقابل امپریالیسم آمریکا می‌ایستند.

پست-مدرنیست‌ها موضع بهتری نسبت به ضد امپریالیست‌ها در رابطه با تعصب اسلامی نداشته‌اند. بخاطر اوریید عذرخواهی میشل فوکو برای خشونت انقلاب ایران: ایران «دارای همان حقیقتی [به معنای فوکویی ان، یعنی وابسته به ساختار قدرت و در یک اپیستمه تاریخی] نیستند که ما هستیم.»^{۱۷} این نسخه از نسبیت فرهنگی تبدیل به یک امر عادی شده است، چنانکه ما با شواهد اذرنفیزی، نویسنده کتاب *خواندن لولیتا در تهران*، یک گزارش کامل از تخریب فرهنگی در یک رژیم اسلامی را می‌توانیم ببینیم. اذرنفیزی در تبعید، در ایالات متحده طی مصاحبه‌ای در بوستون گفت: «من تا همین اواخر در غرب، مردم - از روی شاید نیتی کاملاً خوب یا از نقطه نظر مترقیانه - به من می‌گفتند، <این فرهنگ انهاست>.. این مانند این است که گفته شود، در فرهنگ ماساچوست، جادوگران را باید سوزاند... جنبه‌هایی از فرهنگ وجود دارند که واقعاً سزاوار سرزنش کردن هستند... ما نباید آن‌ها را قبول کنیم.»^{۱۸} احتمالاً، این افراد دارای حسن نیت و مترقی از طرفداران یک چند فرهنگی رادیکال بودند، که ممکن بود اجازه سوزاندن جادوگران، تا زمانی که در ماساچوست نمی‌بود، را نیز می‌دادند.

۱۵ ژرژک، خشونت: تأمل شش طرفه

۱۶ نگاه کنید به mondoweiss.net, August 2012

۱۷ نقل قول از کتاب ژانت افاری و کوین ب. اندرسون، فوکو و انقلاب ایران: جنسیت و اغواگری

قوی ترین دفاع پست-مدرن از رادیکالیسم اسلامی توسط مایکل هارت و انتونیو نگری صورت می گیرد، که معتقدند اسلامگرایی خود یک پروژه پست مدرن است: «پست-مدرنیته بنیادگرایی بایستی در درجه اول از رد مدرنیته به عنوان اسلحه هژمونی اروپایی-امریکایی تشخیص داده شود- و در این رابطه البته بنیادگرایی اسلامی، در واقع یک نمونه است.» و نیز: «از آنجا که انقلاب ایران، رد قدرتمند بازار جهانی است، ما باید آن را به عنوان اولین انقلاب پست-مدرن در نظر بگیریم.»^{۱۸} آیا من بیرحم هستم اگر گوشزد کنم که این روزها چقدر ایرانیان مشتاق بازگشت دوباره به بازار جهانی هستند؟ همه این واکنش‌های چپ به متعصبین اسلامی-شناسایی و تعیین هویت، حمایت، همدلی، معذرت‌خواهی، بردباری، و اجتناب-اگر ما به محتوای واقعی ایدئولوژی آن‌ها توجه کنیم، خیلی عجیب به نظر می‌رسند. اپوزیسیون جهادی نسبت به «غرب» بایستی در چپ نگرانی جدی، قبل از هر واکنش دیگری ایجاد کند. بوکوحرام با حمله به مدارس «سبک-غربی» شروع کرد، و گروه‌های اسلامی دیگر حملات مشابهی، خصوصاً به مدارس دخترانه، کرده‌اند. ارزش‌هایی که متعصبان به عنوان «غربی» محکوم می‌کنند و خیلی مورد نزاع هستند عبارتند از: آزادی فردی، دموکراسی، برابری جنسیتی، و کثرت‌گرایی دینی. هیچ شکی نیست که غربی‌ها همیشه مطابق با این ارزش‌ها زندگی نمی‌کنند و اغلب در دفاع از آنان، وقتی که واقعاً به دفاع از آنان نیاز هست، شکست می‌خورند، اما اینها ارزش‌هایی هستند که ریاکاری غربی بخاطرش غرامت می‌دهد- و بعضی از ما غربی‌ها برای حفظ‌اشان مبارزه می‌کنیم. در سال‌های اخیر، گاهی اوقات روسیه و چین ادعای مخالفت هم با امپریالیسم غربی و هم ارزش‌های غربی را دارند، اما این دو کشور بیشتر شبیه قدرتهای امپریالیستی رقیب هستند تا مخالفین امپریالیسم. در حالی که رهبران آن‌ها هر از گاهی به استدلال ارزشی متوسل می‌شوند (مثلاً وقتی که حاکمان چینی از ایده آل کنفوسیوسی «هارمونی» حمایت می‌کنند)، اما به نظر نمی‌رسد که آن‌ها به ارزش‌هایی که اعلام کرده‌اند، قویاً متعهد باشند. اما اسلامگرایان قطعاً متعهد هستند. آن‌ها دارای جاه‌طلبی‌های بزرگ خود هستند، اما این جاه‌طلبی‌ها بسیار ارمانگرایانه است و جای بسیار کمی برای منافع مادی باقی می‌گذارد. تعصب آن‌ها یک ارزشی است تعصبی با محرکه دینی، و یک چالش واقعی برای ارزش‌ها «غربی» می‌باشد.

اما آزادی فردی، دموکراسی، برابری جنسیتی، و کثرت‌گرایی دینی واقعاً ارزش‌های غربی نیستند؛ آن‌ها ارزش‌های جهانی هستند که برای اولین بار در نسخه‌های قوی و مدرن اروپا و آمریکا ظاهر شدند.

این‌ها ارزش‌هایی هستند که تقریباً چپ را تعریف می‌کنند، که آن نیز اولین بار در نسخه قوی، مدرن اروپای غربی و آمریکا پدیدار گشت. چپ اختراع قرن هجدهم، اختراع روشنگری سکولار است. البته، افرادی وجود داشته‌اند که بطور بالقوه موضع چپگرایانه در همه سنت‌های عمده مذهبی داشته‌اند - صلح‌طلبان، اجتماع‌گرایان، طرفداران محیط زیست اولیه، حامیان فقرا، حتی مردمی که به برابری و یا حتی بهتر به جایگاه برابر همه مومنان (احتمالاً باید بگویم، همه مومنان مرد) در مقابل خدا اعتقاد داشتند. اما هیچ چیزی مانند چپ کلاسیک در میان هندوها، یهودیان، بودایی‌ها، مسلمین، یا مسیحیان وجود نداشته است. و ارزش‌های چپ همان ارزش‌های «غربی» هستند. و خیلی جدی گرفته می‌شوند. در نتیجه، اپوزیسیون این ارزش‌ها چیزی است که چپ واقعاً باید با آن مقابله کند - قوی‌ترین مخالفت‌ها در لحظه کنونی از جانب رادیکال‌های اسلامی می‌آید. و این درست دلیلی است که بسیاری از چپ‌ها مایل به مقابله با رادیکال‌های اسلامی هستند.

یک جنبش اصیل در برابر سرکوب و فقری شبیه این باید چکار کند؟ اول از همه، یک جنبش مظلومان، یک بسیج مردان و زنان، قبلاً منفعل، بی‌بیان و وحشت‌زده، و اکنون قادر به سخن برای خود، و مدافع حقوق انسانی خود بوجود می‌آید. دوم، هدف آن عبارت از آزادی یا بهتر از آن، خود-رهایی افراد مشابه خواهد بود. و نیروهای محرکه آن باید یک چشم‌انداز، بدون شک بخشا شکل گرفته توسط فرهنگ محلی، از جامعه‌ای باشد که اعضای آن، چه مرد و چه زن، آزادتر و برابرتر و حکومت آن پاسخگوتر و مسنول‌تر خواهد بود. این یک توصیف غیر عادی از ارمان‌خواهی چپ نیست. لذا این یک راز است که کسی در جایی بتواند بطور جدی اعتقاد داشته باشد که هر گروه اسلامی متعلق به چپ جهانی، و یا هر نوع چپ دیگری باشد.

چپ چگونه نسبت به این گروه‌های اسلامی باید واکنش نشان دهد، با فرض اینکه، همانطور که من اعتقاد دارم، یک واکنش انتقادی لازم باشد؟ من قصد ندارم که در اینجا واکنش‌های نظامی را مورد توجه قرار دهم. یک بریگارد بین‌المللی از جنگجویان متعصب اسلامی در عراق و سوریه وجود دارد، اما هیچ شانس وجود ندارد که بتوان یک بریگارد بین‌المللی از جنگجویان چپگرا را به خدمت گرفت، بنابراین هیچ معنی ندارد که راجع به اینکه آن‌ها را کجا می‌توان فرستاد، فکر کرد. چپگرایان باید از اقدام‌های نظامی، بویژه زمانی که هدفشان جلوگیری از کشتار کفار و دگراندیشان باشد، حمایت کنند

هر چند که بسیاری نخواهند کرد). پس از آن، من بیشتر متمایل به در نظر گرفتن سیاستی متمرکز بر مهار اسلامگرایی هستم تا اینکه یک جنگ (یا یک سری جنگ) برای نابودی آن. این تبی خواهد بود که بایستی خودش سوختش تمام شود. اما در این دیدگاه یک مشکل اساسی وجود دارد: بسیاری از مردم در آن سوخته خواهند شد، و چپی که آن را نادیده می‌گیرد، در معرض رنج اخلاقی قرار خواهد گرفت. چگونه به کسانی که هدف نیروهای اسلامگرا قرار دارند، بایستی کمک نمود، این سؤالی است که بایستی به آن دوباره و باز هم دوباره رسیدگی کرد. اما ما باید با جنگ ایدئولوژیک شروع نماییم. در این جنگ، ما ابتدا نیاز داریم تا بین تعصب اسلامی و اسلام تمایز قائل شویم. من شک دارم که بخاطر چنین تمایزی، هیچ اعتباری دریافت کنیم. نویسندگانی چون پاول برمن و مردیت تکز این تمایز را با دقت فراوان در هر آنچه که بر علیه اسلامگرایی نوشته‌اند در نظر گرفته‌اند و انتقادات آن‌ها اغلب بدان ختم شده است که نسبت به آن انتقادات بی توجهی می‌شود. به احتمال زیاد دقت و تمایز هیچ‌کس دیگری نیز در نظر گرفته نخواهد شد، اما چنین تمایزی باید صورت بگیرد. ما باید بویژه بر تفاوت بین نوشته‌های متعصبانی مانند حسن‌البننا و سید قطب در مصر و یا مولانا مودودی در هند و آثار فلاسفه بزرگ خردگرا گذشته اسلام و اصلاح‌طلبان لیبرال زمان‌های اخیر تأکید کنیم. ما باید این را دقیقاً به همان شیوه که بین مبلغان و موعظه‌گران جنگ‌های صلیبی مسیحی و الهیات اسکولاستیکی تفاوت قائل می‌شویم، انجام دهیم.

ما همچنین باید با مسلمانان، و نیز مسلمانان فراموش شده، مخالفین متعصبین همکاری نماییم - و به آن‌ها حمایتی را که خودشان خواهند، در اختیارشان قرار دهیم. بسیاری از این ضد-متعصبان وجود دارند، و برخی مانند ایان هیرزی علی، از جناح چپ شروع کردند و سپس به سمت راست رفتند، بخشا بخاطر آنکه آن‌ها دوستان چپگرای کمی داشتند. پل برمن نقد مایوس‌کننده‌ای از رفتار با هیرسی علی توسط روشنفکران پیشرو لیبرال/چپ نوشته است^۲، و کاتا پولیت، با نوشتن در نشریه نیشن، با شجاعت می‌پرسد، «ما چپ‌ها و فمنیست‌ها نیاز داریم کمی بیشتر با خود-انتقادی در مورد این موضوع فکر کنیم که چگونه ا.ای. آی [انستیتوی اینتر پرایز امریکا، اندیشکده یا اتاق فکر نئونکسرواتیو]... موفق به پیروزی در این جنگ صلیبی جسورانه و پیچیده برای حقوق زنان شد.»

ما نیازی به تقلید از خشم شدید هیرزی علی نداریم، که از یک اسلامگرا به خود اسلام می‌رسد و از تجاری مشتق شده است که ما با هیچکدام از آن‌ها سر و کار نداشته‌ایم. اما ما می‌توانیم تا حد زیادی

از مطالعه خط سیر وی که در آن، ترسِ چپ از متهم شدن به اسلام‌هراسی، نقش بزرگی را بازی کرد، بهره ببریم. عدم تمایل غربی در میان چپ برای خوش‌آمد گفتن به ظهور اته‌ایست‌هایی که از جهان اسلام می‌آیند، نسبت به اته‌ایست‌هایی که مثلاً از جهان مسیحیت می‌آیند، وجود دارد.

دوم، ما باید اذعان کنیم، تئوری علمی (ان نیز یک تئوری چپ است) که پیروزی اجتناب‌ناپذیر علم و سکولاریسم را پیش‌بینی می‌کرد، درست نبود - حداقل، افق زمانی آن درست نیست. چپ‌گرایان بایستی دریابند که چگونه از دولت سکولار در این عصر «پست-سکولار» دفاع کنند و چگونه به دفاع از برابری و دموکراسی در برابر استدلال‌های مذهبی برای سلسله‌مراتب و حکومت دینی بپردازند. امروز جاذبه دکتزین و عمل مذهبی واضح است، و ما به درک آن نیاز داریم، اگر ما بر انیم مردم را متقاعد نمائیم که تعصب مذهبی وحشتناک و غیر جذاب است.

سوم، ما باید قدرت متعصبان و میزان برد سیاسی آن‌ها را درک کنیم. ما باید بوضوح از متعصبین به عنوان دشمنانمان یاد کنیم و خود را متعدد به مبارزه فکری بر علیه آنان نمائیم - یعنی، یک کمپین دفاع از آزادی، دموکراسی، برابری، و کثرت‌گرایی. من معتقد نیستم که چپ‌گرایان باید به «برخورد تمدن‌ها»ی معروف پیوندند. همه تمدن‌های بزرگ مذهبی این ظرفیت، و احتمالاً ظرفیت مساوی، تولید تعصبات خشونت‌آمیز و قدیسین صلح‌طلب - و نیز چیزهای بینابینی - را دارند. بنابراین ما نباید در مورد مبارزه با اسلام‌گرایان در ترم‌های تمدنی بلکه بیشتر ایدئولوژیکی فکر کنیم. مسلمانان مؤمن زیادی وجود دارند که از ارزش‌های جهانشمول «غربی» و چپ‌پشتیبانی می‌کنند، و بدنبال آن‌ها در آثار اسلامی هستند، درست مانند چپ‌گرایان مذهبی دیگری که بدنبال آن‌ها در آثار مسیحی، هندو و یهودی هستند تا منابع الترناتیوی برای تقویت این ارزش‌ها بیابند.

سازمان زنان تحت قوانین مسلمان (WLUMML)، که در بسیاری از کشورهای با اکثریت مسلمان فعالیت می‌کنند، بطور موثری مشغول چنین کنکاشی بویژه در رابطه با برابری جنسیتی هستند. این زنان دوستان ما هستند، و بعضی از آن‌ها قدرت و صلابت قابل ملاحظه‌ای در محیط‌های اغلب خصمانه از خود نشان داده‌اند؛ آن‌ها سزاوار پشتیبانی بیشتری نسبت به آنچه که آنان تاکنون از سوی چپ کسب کرده‌اند، هستند. به بیانیه زیر که از سوی سازمان زنان تحت قوانین مسلمان (WLUMML) در کنکاشگاه جهانی اجتماعی در پورتو الگره در سال ۲۰۰۵ منتشر شد، دقت کنید:

ترور بنیادگرا به هیچ وجه، ابزار فقرا بر علیه ثروتمندان، جهان سوم بر علیه غرب، مردم بر علیه سرمایه‌داری نیست. این یک واکنش مشروعی نیست که بتواند توسط نیروهای پیشرو جهان

پشتیبانی شود. هدف اصلی آن اپوزیسیون دموکراتیک داخلی برای پروژه مذهبی آن... در جهت کنترل همه جنبه‌های جامعه به نام دین است... هنگامی که بنیادگرایان به قدرت می‌رسند، آن‌ها مردم را خاموش خواهند کرد؛ آنها دگراندیشان را بطور فیزیکی حذف خواهند نمود و آن‌ها زنان را «در جای خود» در بند می‌نمایند، و ما از تجربه می‌دانیم که به گت بند ختم خواهد شد.»^{۲۱}

این شبیه یک خرده‌گیری از «جهادگرایی احمق‌ها»ی هالیدی است، و من شرط می‌بندم که ادم‌های نادانی هم در کنکاشگاه اجتماعی جهان نیز وجود داشتند که سازمان زنان تحت قوانین مسلمانی را به اسلام‌هراسی متهم می‌نمودند. چپ سکولار نسبت به بعضی از اشکال افراط‌گرایی مذهبی با خصومت مناسب و اکنش نشان می‌دهد، اما پاسخ آن به افراط‌گرایی اسلامی ضعیف بوده است. اجازه دهید برای آخرین بار سؤال نمایم: چرا این چنین است؟ ترس از اسلام‌هراسی دلیل اول آن است، و من مجموعه دیگری از دلایل اضافی و مربوط را مطرح کرده‌ام: زیرا اسلام‌گرایان مخالف غرب هستند، و اینکه ما باید به روش‌هایی که «آن‌ها» در انجام کارهایشان پیش می‌گیرند (بدون توجه به آنکه چه می‌کنند)، احترام بگذاریم. احتمالاً دلایل دیگری وجود دارد. این مسأله بایستی برای چپ‌گرایان، در هر کجا که زندگی کنند، اهمیت حیاتی داشته باشد، اما تاکنون به آن توجه درخوری نشده است. شماری از فمنیست‌های سکولار در ایالات متحده و بریتانیا علیه زن‌ستیزی مذهبی - از جمله ترس غیر منطقی اسلام‌گرایان از زنان بسیج شده‌اند: مثلاً نگاه کنید به وب سایت مرکزی برای فضای سکولار. نشریه چپ‌گرا و وب سایت Reset نیز در بردارنده مباحث هوشمندانه، آموزنده و مهمی در مورد جهان اسلام می‌باشد. اینجا صداهایی وجود دارند که باید بقیه چپ بدان گوش فرا دهد و ببینند.

همانطور که من تاکنون اذعان کرده‌ام، هیچ شانسی برای بریگردهای بین‌المللی مبارزان چپ که بخواهند به هیچکدام از جنگ‌های جاری ملحق شوند، وجود ندارد. دوستان و همسایه‌های من امروز آماده نام نویسی نیستند؛ بسیاری از آنان خطرات ناشی از تعصب اسلامی را اذعان نخواهند کرد. اما خطر وجود دارد و چپ سکولار نیاز به مدافع دارد. لذا، این منم، یک نویسنده، و نه یک جنگجو، و مفیدترین کاری که می‌توانم انجام دهم، پیوستن به جنگ ایدئولوژیک است. من می‌توانم از رقای زیادی در بسیاری از ملل تقاضا کنم، اما تاکنون در هیچ کجا به اندازه کافی از آنان وجود ندارد.

۲۱ به نقل از مردانگی تکس، اتصال دوگانه: حق مسلمان، چپ انگلیسی-امریکایی، و حقوق بشر

بریکاردهای بین‌المللی روشنفکران چپ هنوز در انتظار شکل گرفتن به سر می‌برد.

مایکل والزر، ویرایشگر بازنشسته دیسنت است.

پاسخ اندرو مارچ و نیز جوابیه مایکل والزر به آن بزودی در همین جا منتشر می‌شود

برگرفته از نشریه دیسنت، زمستان ۲۰۱۵

Michel Walzer, Islamism and the Left, Dissent, Winter 2015